

شعرهای

ممنوعه

آمریکای

لاتین

گردآورنده و مترجم : حسین درفکی

شعرهای ممنوعه امریکای لاتین

به انتخاب و ترجمه: حسین درفکی

نشر امروز

۱۳۶۳

این کتاب ترجمه است از مجموعه شعرهای منتشره در مجله ادبی
Tabla Redonda به سردبیری Rafael cadenas و همچنین
از کتاب سیمای رنگین نیم-کره ، الویرو میراناندا
Elviro Mirandana



شعرهای متنوعه امریکای لاتین

نشر امروز

* شعرهای ممنوعهٔ امریکای لاتین

* به انتخاب و ترجمهٔ حسین درفکی

* چاپ اول آذر ۶۳

* چاپ مسطح خوشه

* تیراژ / ۳۰۰۰ جلد

* کلیه حقوق برای نشر امروز محفوظ است

دفتر دوم

نغمه‌های نوامبر

۶۹

۱- نغمه‌های نوامبر

دفتر سوم

آله‌خاندرو گازه‌لا

۹۳

۲- آله‌خاندرو گازه‌لا: شاعر و ترانه‌پرداز سالوادور

۹۹

۳- درسوگ و یکتورخارا، آوازخوان شهیدشیلی

۱۰۱

۴- باردیگر، درسوگ و یکتورخارا

صفحه

فهرست مطالب

- ۱- ازترانه‌های بومی ذرت‌کاران کوتنکا - اکوادور ۳۳
- ۲- از ترانه‌های محلی معدنکاران ناروائز - بولیوی ۳۵
- ۳- از ترانه‌های محلی دامچرانان دشت پونا براوا - بولیوی ۳۹
- ۴- از ترانه‌های کارگران بومی معادن تی‌تی‌کاکا - بولیوی ۴۱
- ۵- از ترانه‌های محلی کارگران مزارع نیشکر لا گوئه‌ناس - پرو ۴۵
- ۶- از ترانه‌های قدیمی موزکاران چی‌چیکاس - گوآتمالا ۴۹
- ۷- از ترانه‌های مرلی‌کارگران مزارع پنبه‌ اوروبامبا - پرو ۵۱
- ۸- از ترانه‌های کارگران بومی معادن مس سرودوپاسکو - پرو ۵۷
- ۹- از ترانه‌های قهوه‌کاران دره‌آنی‌توکیا - کلمبیا ۵۹
- ۱۰- از ترانه‌های ذرت‌کاران چیاپاس مکزیک ۶۳
- ۱۱- از ترانه‌های صیفی‌کاران اوجی‌ناگا - مکزیک ۶۵

* آمریکای لاتین، با جمعیت بومی اش، و با منابع طبیعی سرشارش، یکی از بالقوه ثروتمندترین و بالفعل فقیرترین قاره‌های جهان است. انباشت ثروت‌های افسانه‌ای در انبان اقلیتی انگل و استعمارگر، و تراکم منفجر شونده رنجها و محرومیت‌های بی‌حد و مرز در زندگی اکثریت نزدیک به تمام توده‌های لاتینی، با خطوطی روشن، همشینی خصمانه ثروت و فقر را بگونه‌ای شگرف به نمایش گذاشته است. بیش از ۳۲۰ میلیون انسان سختکوش و پرشکیب - که دارای فرهنگی مشترک، تاریخی مشترک و زبانی مشترکند * - در بیست کشور بزرگ و کوچک - که همه دارای نامهای گوشنواز بومی‌اند - برپهنه‌ای بمساحت دو برابر اروپا - که از پدیده‌های طبیعی و اقلیمی بسیار گونه‌گونی برخوردار است - روزگار می‌گذرانند. جدائی‌های جغرافیائی کنونی خلق‌های لاتین که چیزی جز دستا فریده شوم استعمارگران رنگارنگ نیست، خود داستانی قدیمی دارد.

تأسیس از ورود استعمار اسپانیا، پرتغال، هلند و دیگر قدرتهای سلطه‌جوی اروپائی به قاره نو، در هیچ کجای آن سامان، خطی هندسی با مفهومی سیاسی بنام مرز ملی به چشم نمی‌خورد.

* به جز برزیل پرتغالی زبان، تمامی دیگر بومیان لاتینی با گویشهای مختلف اسپانجولی سخن می‌گویند.

پهنهٔ فراخ و بارآور قاره، به نسبت تراکم نفوس آن، حتی از خواست و نیاز امپراطوریهای متمدن بزرگی چون اینکاها، آزتکها و مایاهای عهد باستان* نیز فزونتر بود. اما: فاتحین اروپائی که باشعار «طلا، افتخار و انجیل» بر آبهای «اطلس» می‌راندند، وقتی قدم به ساحل نوپیدا نهادند، باشمشیرهای مرصع سلطنتی خود، قاره را چون کیک بزرگ یک جشن اشرافی قطعه قطعه کردند و هر غاصبی، به فراخور دست و دهان امپراطوریش، لقمه‌ای بزرگ و یا کوچک از آن را به دندان کشید. پهنهٔ لاتین به تیولهای گستردهٔ باج‌خواران اروپائی تقسیم شد... و بدینسان، نخستین سنت جدائی خلقهای قاره پا گرفت.

اوج وخیزش جنبشهای استقلال طلبانه، که پیروزیهای پی‌درپی انقلابات آزادیبخش ملی در گوشه‌هایی از این گسترهٔ پهناور را به‌مراه آورد، و شدت و دامنهٔ کارزارهای طولانی و خونباری که بنام «جنگ‌های استقلال»، دهها سال در همه جای قاره جریان داشت موجب شد تا پیکر سرزمین مادری بومیان لاتینی تکه‌تکه از دهان گرگ‌های پیراستعمار بی‌درآید و هر تکه، بنا به شرایط، نامی و نشانی و نظامی تازه بیابد... و بدینسان، کشورهای لاتینی یکی پس از دیگری پدید آمد و جدائیها شکلی تازه یافت.

امپریالیسم آمریکا؛ این ژاندارم تازه از جنگ جهانی برگشته که از خاکستر نظام فروپاشیدهٔ استعمار کهن روئیده بود؛ در روند جا بجائی تاریخی قدرتها، پایه میدان سلطه نهاد و با شعار و شعبده‌ای بنام «نجات قارهٔ نو» و «اتحاد برای پیشرفت»، برای هر یک از این سرزمین‌های بازپس گرفته شده، «جل کیفری ویژه‌ای و

* سه امپراطوری بزرگ قوم لاتین، با تمدنی پیشرفته در زمان خود، که بگونه‌ای مرموز منقرض گشته‌اند.

دستك و دیوان جداگانه‌ای ترتیب داد. حکومت‌های وابسته و دست نشانده‌ای که هرگز به خود لاتینی‌ها کمترین تعلقی نداشتند، بر سر کار آمدند. رژیم‌های ضدلاتینی و غیرملی - که وجودشان بمنزله کودتائی علیه سعادت توده‌ها بود - با انگ‌های ملی‌ولایتینی، تعبیه‌گشتند... و بدینسان، جدائیه‌ها رسمیت یافت. در بستر این سر-نوشت خونین، پیکر شقه‌شده قاره همچنان شقه‌شقه ماند و خلق‌های انقلابی قاره، جرگه‌جرگه در حصار مرزهای 'پُررنگ ریشه‌درخاک' دواندند و ماندگار شدند. وزان پس، تاهمین امروز، شعار «وحدت قاره» که همواره بر فراز دیگر شعارهای بومیان در پرواز بوده، بصورت ستاره اقبال همگانی در آمده است.



با آنکه از زمان تسخیر قاره نوبدست استعمارگران تا کنون، جنگ‌های مرزی پرشماری میان حکومت‌های دست نشانده در این قاره در گرفته، و با آنکه این جنگ‌های توسعه‌طلبانه بسیاری از بومیان را به برادر کشی واداشته، اما خط فاصل‌های قراردادی موجود هیچگاه در باور و پندار توده‌های لاتینی‌جان نیفتاده است. فرهنگ و زبان مشترک، سرنوشت و خاستگاه مشترک، نیز درد و آرزوهای مشترکشان باعث گشته است که پیوندهای عمیق‌خونی، عاطفی و فرهنگی ملت‌های قاره همچنان ناگسسته بر جای ماند. این همپیوندی درونی چنان بارز است که برخی معتقدند: «اصولاً هیچیک از مسائل و دردهای کشورهای قاره بعنوان «مسأله ملی» يك کشور خاص تلقی نمی‌شود بلکه عمیقاً با گذشته، حال و آینده تمام نیمکره غربی در ارتباط مستقیم

است. شاخص‌های جغرافیائی مرزهای فعلی جوامع لاتین، نه‌نماینده خطوطی تاریخی - فرهنگی، که صرفاً بمنزله حصارهای قلمرو « راهزنان سیاسی » قاره‌است. پیکر آمریکای لاتین که عمداً بصورت جمهوریهای ریز و درشت موجود شقه‌شده، هرگز وحدت روحی، زبانی، فکری و روحیه همدردی بومی و حس مسئولیت مشترک خود را از دست نداده است. این گستره، با آنکه به اجزاء مختلفی تجزیه شده اما همچنان از سلسله اعصاب واحدی تأثیر و تأثر می‌پذیرد. تحریک عصبی هر جزئی از قاره، بازتاب عصبی تمامی اجزاء دیگر قاره را بدنبال خواهد داشت *».

پس، آنکس که در میان ملت‌های لاتین بدنبال تفاوت‌های بومی - فرهنگی است، چیز چندانی بدست نخواهد آورد، اما آنکو بدنبال شباهتهاست، بادست‌هایی پر به خانه باز خواهد گشت. و راز داستان در همینجاست!

با نگاه از این زاویه، بر سر آن نیستیم که از سکوئی تئوریک - سیاسی به جزء جزء مسائل فرهنگی قاره بنگریم. یا از آن بدتر - ساختار طبقاتی - اجتماعی کل قاره را یکدست و یکپارچه بیانگاریم - و یا از اینهم بدتر - ناآگاهانه در مقام همسنگ و همسان شمردن شرایط عینی و ذهنی تمامی کشورهای قاره بر آئیم. بی‌تردید، ورود در مباحثی از ایندست؛ نیز تعقیب سیر رویدادهای تاریخی - سیاسی این قاره؛ از حوصله دیباچه‌ای « در حد آشنائی » بیرون است. این اشاره‌ها تنها در پی آنست که بر پیوندی درونی و تنگاتنگ، بر پیوندی نهان‌زا اما صریحاً آشکار؛ و بدیگر سخن؛ بر سرشتی یگانه و پاینده، انگشت تاکید نهد و باطن

* نقل از: حدود دوم در بولیوی، آنتونیو واسکوئز ریناگا

انتشارات سحر. تهران

مشترك قومى را بنماياند كه بظاهر هزار پاره مى نمايد.



مى گویند وضعیت فرهنگی توده‌های لاتینی درست شبیه اثر انگشت آدم‌هاست؛ باهمه شباهتهای انکار ناپذیرشان، دارای تفاوتی قابل تمیزاند. این کنایه شاید در جای خود سخنی نغز باشد اما در اینجا، تنها بخشی از واقعیت را باز می گوید. باید دید که در لابلای شباهتها و تفاوتها سر بدنبال چیستیم؟ بی شك، وجوه افتراق توده‌های لاتینی را نباید بخاطر وجوه اشتراك فراوانشان نادیده گرفت. اگر بپذیریم که بین يك گندمكار بولیویائی و يك گندمكار برزیلی از نظر خصائص منطقه‌ای تفاوتی هست، پس باید پذیرفت که فرق يك نیشکرکار پروئی با يك موزکار گواتمالائی از آنهم بیشتر است. از این گذشته، وقتی از بومیان لاتین سخن می گوئیم، پای طیف وسیعی از رنگهای تیره و روشن؛ از سرخپوست خالص گرفته تا مستیزوها، مولاتوها و زامبوها؛ بمیان می آید که هر رنگی سرگذشت خاص خود را داراست*. پس در اینکه بمرور تا امروز، خصیصه‌های ملی تاریخاً ویژه‌ای در میان ملل بومی لاتین پدید آمده، بحثی نیست. در اینکه سالها جدائی جغرافیائی، انفراد قومى و پراکندگی

☆ پس از فتح قاره نو بدست استعمارگران، از در آمیختن نژاد سفید با زنان بومی و از آمیزش نژادهای مختلف در طول استعمار؛ سه نژاد دورگه مشخص بوجود آمد که عبارتند از: مستیزوها؛ مولاتوها و زامبوها. مستیزوها نتیجه آمیختگی سفیدپوستان با سرخپوستان، مولاتوها نتیجه ترکیب سفیدپوستان با سیاهپوستان، و زامبوها نتیجه اختلاط سیاهپوستان و سرخپوستان است.

نژادی؛ دست در دست مسخ فرهنگی، قبیله‌کشی، استثمار زدگی و مناسبات غیرانسانی؛ باعث گشته است تا انگیزه‌هایی نو، احساساتی دیگر گو، چسبندگی‌هایی جدید و آرزوهای متفاوت در میان توده‌ها سر بردارد، بازحرفی نیست. و در اینکه به هر دلیلی، امروزه يك كوبائی و يك شیلیائی که هر دو لاتینی‌اند، قبل از لاتینی بودن، كوبائی یا شیلیائی نامیده می‌شوند نیز تردیدی نیست. اما در اینکه احساس «هموطن بودن» توانسته باشد بر احساس «لاتینی بودن» پیشی گیرد، جای هر گونه تردیدی هست! سخن بر سر ارزیابی دیگران از احساس و اندیشه لاتینی نیست، سخن از باورداشتهای و رفتارهای خود توده‌های بومی لاتین است. اینکه دیگران از کدام زاویه و با کدام نیت به کجای زندگی اینان می‌نگرند، يك بحث است و اینکه اینان خود از کدام روزه به کجای وجود خویش نظر دارند، يك بحث دیگر. نکته اینست که وقتی برای عامی مردی لاتینی، از توده‌های بومی قاره سخن بگوئی، وی اندیشه‌اش بی‌درنگ از فرازمرزهای ملی درمی‌گذرد و کسانی را در ذهن خود مجسم می‌کند که هم‌زبان او، هم‌رنگ او، همبوی او، هم‌جامه او، هم‌درد او و همچنته اویند. بقول کارپانتیه* :

هر گز نمی‌توان از داخل يك کشور مشخص لاتینی، به‌رمز و راز عجیب خویشاوندی صمیمانه بومیان قاره دست یافت. باید این بومیان قناعت پیشه دیر آشنا را در خارج از آمریکای لاتین دید تا دریافت که تا چه حد بهم می‌چسبند و چگونه درهم ادغام می‌شوند. این رفتار همگرایانه را تنها با مناسبات خویشاوندی و ارتباطات خونی میان افراد يك خانواده سنتی می‌توان مقایسه کرد. برای شناسائی درست پیوندهای محکم و ملموس میان بومیان لاتین، هیچ

* آلخو کارپانتیه، شاعر و نویسنده بزرگ کوبائی.

شیوه عملی درست‌تر از آن نیست که کل آمریکای لاتین را، برکنار از واقعیت‌های تلخ تحمیلی‌اش، بصورت يك کشور واحد در نظر گیریم. تنها در برداشتی از ایندست می‌توان جانمایه ضربان قلب «خونین قاره را بازشناخت *».

و آرمان «وحدت قاره» از همینجاست که سر برمی‌دارد. این نگرش يك کاسه بومیان، که خط حامل همبستگی قاره‌نشینان را بتمامی باز می‌نمایاند؛ همان هاله تابنده‌ایست که امروز به جوشهای فرهنگی خلقهای آمریکای لاتین شخصیت می‌بخشد و فردا بی‌شک از این حد فراتر خواهد رفت.



سرگذشت فرهنگ لاتینی ازسرنوشت تاریخ عمومی لاتینی‌ها جدا نیست. زلزله‌ها و تکانهای تاریخی قاره، چین-خوردگیهای ویژه‌ای را در پهنه فرهنگ این دیار پدید آورده‌است که بجای خود، داستانی بلند دارد. اما بررسی تحولات فرهنگی خلقهای لاتین چیزی نیست که در مجال تنگ این دفتر بگنجد. آنچه باید اشاره‌وار گفته‌آید، فراز و نشیب‌هایی است که در عرصه هنر و ادبیات؛ بویژه شعر؛ رخ نموده؟ و این همان چیز است که این دیباچه آن را نشان رفته است.



شعر آمریکای لاتین قدیمی‌تر از آنست که بتوان در گشت

* نقل از: سیمای رنگین نیمکره، السوپرد مهراناندا،

هاوانا، ۱۹۷۸

و گذاری کوتاه پیشینه‌اش را بازجست. سرخپوستان کوهپایه‌های «آند» ترانه‌هایی را می‌خوانند که واینو (Waynos) نام دارد. واینوها از اعماق تاریخ بومیان روئیده‌اند. درونمایه، طنین، آهنگ، بافت و اوزان برخی از واینوها را حتی می‌توان در موسیقی وادیات آزتک‌ها، اینکاها و مایاهای باستانی ردگرفت. واینوها که بیشتر غماهنگ‌اند تا شادخوانی، گرچه بیش از هر جای لاتین در فلاتهای پیرامون «آند» رواج دارند اما در سراسر نیمکره؛ از ریوگرانده تا دماغه هورن؛ زمزمه می‌شوند * . این نغمه‌ها نه فقط نماینده شعر بومیان يك کشور بلکه نماینده شعر توده‌های لاتینی و شعر قاره لاتین بشمار می‌آیند. فرهنگ و ارزشهای اصیلی که در لابلای مصراعهای کوتاه و بلند «واینو» سوسومی‌زند، همان چیز است که «پابلونرودا» بدرستی آنرا بنام «گنج‌خانگی» می‌خواند. این نغمه‌ها، به رغم برخوردار بودن از رنگ و بوی شدیداً منطقی‌ای یاسرزمینی یا حتی قومی، فریادهائی قاره‌ای، جهانی و بشری را برمی‌تابند.

و این‌موجب پیدایش نهضت‌های ادبی مختلفی در شعر آمریکای لاتین شد. امانه دافعه، نه‌عمق و نه دوام هیچ‌یک از این نهضت‌ها به پای خود و اینوها نرسید. موجهای شعری گوناگون چون ریگهای کویر با بادهای زمانه رفتند و واینو، چون کوهی—گران، استوار بر جای ماند. با اینهمه، توده‌گیرترین و پیشروترین شعر امروز آمریکای لاتین، خویشاوندی آشکاری با همین واینوها دارد .

* این ترانه‌ها از نظر لحن، غنا و مضمون، تاحدی شبیه نغمه—ها هستند که بصورت دو بیتی‌های دشعسانی یا در قالب سرودهای نواحی جنوبی میهنمان سر داده می‌شود.



اصولا از رمانتیسم تا مدرنیسم، یا بدیگر سخن، از شعر کلاسیک تا شعر پیشرو و معاصر در نیمکره غربی، راهی دراز و پربا پیچ طی شده است.

شعر کلاسیک لاتین شعر طبیعت، و بیشتر، شعر ماوراء طبیعت بود. کلاسیکهای لاتینی بیشتر به بالای سر جامعه می نگریستند تا به خود آن یا به درون آن. این شعر حتی در مونسانه ترین غمخواریهایش از جامعه لاتین، تنها به بیان دردها ورنجهای فردی، قهرمان پروری، نخبه گرایی و توصیف زیباییهای یک زندگی رؤیائی نظر داشت. عشق، مرگ، نفرت، شجاعت، حماسه، فداکاری، انتقام، هجران و... در مقیاسهای کوچک و در ابعاد شخصی، دستمایه اصلی پیامهای زندگی این مکتب بود. شعر کلاسیک لاتینی، همچون دیگر همزادانش در دیگر نقاط جهان، حتی تا واپسین دم حیاتش، کلا از محدوده عیار سنجی سرشت نیک و بد افراد؛ آنهم در هاله ای از پندارها و انگاره های ذهنی، فراتر نرفت. پیدا است که این مکتب، برغم ارزشهای فرهنگی انکار ناپذیرش، نمی توانست پاسخگوی نیازهای زندگی جوشان خلقهای لاتین و نماینده تحول فکر اجتماعی قاره نشینان باشد.

تاثیر هنر متلاطم اروپا از یکسو و بلوغ شخصیت اجتماعی شعر از سوی دیگر باعث شد تا شعر کلاسیک لاتینی، در جریان جزر و مدهای فرهنگی قاره و جهان، با امواج تازه ای «رو» «در» «رو» شود. این امواج، تا همین امروز نیز، حوزه ادبیات نیمکره غربی را به عرصه تقابل شعرو ضد شعر بدل کرده است.



جریان تکامل شعر لاتینی، در گذار مارپیچش از کلاسیسیم
 تا شعر پیشرو معاصر، از دوتنگه سنگلاخ؛ آوانگاردیسم سنت ستیز و
 ایندیانیسم سنت گرا؛ برگزیده است که هر يك از برای خود تاریخی
 پر حکایت و خواندنی دارد.

آوانگاردیسم شعری - یا شعر موج نو - اصولاً اهل خاک پاک
 لاتین نبود. بگفته طنز آوران لاتینی «این، کادوی نفیس اروپا به قاره
 نو است!». موج نو از همان نخستین لحظات ورودش به آمریکای
 لاتین، آشکارا بروی فرهنگ بومی قاره شمشیر کشید. آشوب طلبی،
 ضد اجتماعیگری، فاصله جوئی از مردم، سودا زدگی تاریخی،
 بی مضمونی فرهنگی، جنجال برانگیزی ادبی، ادعا پردازی هنری.....
 وارزش شکنی، از ویژگیهای شناخته شده این موج شعری بود. این
 نهضت تازه، یاهرگز شنونده پرشماری نیافت، یا همان محدود
 شنونده ای را هم که داشت از دست داد و سرعت تبدیل به گفتاری
 بی مخاطب شد! پیدا است که این فقدان فاحش مشتری، نه بخاطر نو
 بودن شعر، که بیشتر بدلیل بیگانه بودنش با فرهنگ مردم چهره
 می نموده است.

آوانگاردیست ها به بهانه بیسوادی توده های عام بومیان
 و بدلیل واپسماندگی فرهنگی سکنه قاره، راه خود را از جامعه
 زنده و فعال بومی جدا کردند و به نوعی «بی وطنی» و «درونمرگی»
 غم انگیز دچار گشتند. بانیان این نهضت، مادام که میاندار میدان
 شعر و ادب بودند، همواره از دست دو خصیصه منفی آمریکای لاتین
 نالیده اند: یکی فقر فرهنگی بومیان، و دیگری فقر زبان اسپانیولی!

اینان با همین استدلال، با کلماتی سخن گفتند که کسی در نمی‌یافت و کسانی را مخاطب قرار دادند که بود و نبودشان برای زندگی و سرنوشت اجتماعی لاتین، یکسان بود. در عوض، تودهٔ عظیم بومیان - که بمثابة گلبولهای خون قاره‌اند - همچنان از دایرهٔ تنگ مشتریان کالای این نوآوران بیرون ماندند و بی‌اعتنا به آنان زمزمه‌های خویش را سردادند.

ظاهراً موج نوسراسیمه از گرد راه رسیده بود تا کاخی بلند در «قحطستان» شعر بنا کند، اما در عمل، آنچه کرد چیزی جز «ریخت و پاش فرهنگی» نبود!



ایندیانیسم* - که مستقیماً از چشمهٔ واینوها آب می‌خورد - موج دیگریست که کوشید تا «فاجعهٔ کساد مشتری» موج نو را جبران کند و در اینکار، گرچه راههایی چند را هموار کرد، اما سرانجام، خود به کجراهه لغزید.

ایندیانیست‌ها در پی آن بودند که ارزشهای کاذب، مضامین بیگانه و قالبهای عاریتی را بدور ریزند و بجای شورش بر میراث‌های فرهنگی بومیان، این فرهنگ پربار را فتح‌نامهٔ کارخویش گردانند. این جنبش، با این درک که «پیش از آنکه به توده‌ها بیاموزیم، باید از آنان یاد بگیریم» و با این شعار که «بجای طرد سنت‌ها

* جنبشی ادبی - هنری بر اساس بازگشت به میراث‌های تاریخی و ارزشهای فرهنگی بومیان - بویژه سرخپوستان - آمریکای لاتین و جانشین کردن این اصالت‌ها بجای ارزشهای رو به زوال بورژوازی.

باید به احیاء آنها پرداخت»، راه خویش را آغاز کرد و پرچمدار نوعی «ناسیونالیسم فرهنگی» در قاره شد.

در برابر موجی که زمانی بس دراز در سرتاسر نیمکره غربی به واژه‌های غیر بومی اقبال نشان می‌داد و مدعی بود که ظرفیت زبان اسپانیولی قادر به پاسخگویی و انعکاس تمامی اندیشه‌های بکر و تجربه‌های تازه ذهنی و عینی شاعران نیست؛ یعنی پس از نهضتی که ادعا می‌کرد باید با وام‌گیری از زبانها و فرهنگهای دیگر روح تازه‌ای به زبان و فرهنگ بی‌جان لاتینی دمید؛ ایندیانيسم حرکت آگاهانه‌ای بود که با انگیزه‌ای سالم و اندیشه‌ای درست در پی بهره‌برداری از میراث‌های بومی و «گنج‌خانگی» برآمد. این جنبش بر سر آن بود که به زبان گفتار در شعر دست یابد، مفاهیمی قاره‌ای را در قالب این شیوه بیانی جاری سازد، به زیبایی‌شناسی توده‌های بومی توجه کند، مانع انزوای اصطلاحات و امثال و حکم عامیانه شود، از باروغنای فرهنگ مردم کوچه و بازار مدد گیرد، و در يك کلام، ندا گر آوای زلال بومیان باشد * ، و واقعیت نیز گواه آنست که پیروان این جنبش، در این راه، گامهائی غول‌آسا به پیش برداشتند. اینان توانستند تأثیری ژرف و مثبت بر شعر و ادب لاتینی بجای نهند و آثار فراوانی به جامعه عرضه کنند که پاره‌ای از آنها هنوز هم در شمار شاهکارهای فرهنگی قاره بحساب می‌آیند. اما این جنبشی که بدنبال «احیای ارزشهای قاره‌ای» بود، سرانجام، به نوعی «شوینيسم فرهنگی» دچار گشت و برمداری بسته و درپيله‌ای تنگ گرفتار آمد.

* پیداست که جلوه‌های این نهضت را نه فقط در شعر، بلکه در تمامی عرصه‌های اجتماعی بویژه هنر و ادب می‌توان یافت.

ایندیانیست‌ها دوره‌ای بلند بر قلمرو شعر و ادب قاره فرمان راندند اما راهی که تاوادی انحطاط پیمودند راهی بس کوتاه بود. اینان بجای شناخت قانونمندی «سکوت و فریاد» بومیان، بجای اعتلاء و اجتماعی کردن کینه‌آنان، و بجای تقویت و سازماندهی خشم قاره‌نشینان، صدای خود را تا سطح صدای الکن‌ترین و کند-ذهن‌ترین روستائیان منطقه و سطح اندیشه خود را تا حد افکار واپسمانده خرافی‌ترین بومیان نیمکره تنزل دادند و به زائده‌های اعور فرهنگ بومی بدل گشتند. توجه بیش از حد به «جزئیات» زندگی بومیان، گرایش افراطی به «فرم» بومی و اصرار در بکار-گیری مهجورترین اصطلاحات محلی، در ادامه خود، کار را به «فرمالیسم بی‌محتوی» کشانید. هدف نخستین گم شد و رفته رفته کار به ستایش ابتذال رایج در میان طوایف بومی کشید. بزرگداشت عیب‌ها و نقصانهای رفتاری بومیان، ترویج حکمت‌های عامیانه روستائی و تبلیغ آداب و آئین‌های بدوی بصورت عمده‌ترین دستمایه کار پیروان بعدی ایندیانیسم درآمد. «عقبداران ایندیانیسم»، راه خود را از آنچه بود کجتر کردند. اینان بجای حرکت در راستای تعمیق شناخت خود از فرهنگ بومیان، و بجای بهره‌جوئی آگاهانه از این فرهنگ، بیشتر در جهت «مستحیل شدن» در پدیده‌های ضد فرهنگی بومیان عقب مانده سیر می‌کردند، و این همان عارضه‌ایست که امروزه در میان طنزآوران آمریکای لاتین، بنام «گریم سرخپوستی در ادبیات قاره» خوانده می‌شود.

«بورخس*» در اینبار می‌گوید:

هریک از بومیان آمریکای لاتین، ستاره‌ای را در آسمان نشان کرده و آن را ستاره بخت خویش می‌دانند. این یک رسم سنتی

* خورخه لوئیس بورخس، نویسنده و ادیب آرژانتینی.

است. در آسمان شب ستاره‌ای نیست که مالکی در زمین قاره نداشته باشد! اما اگر یکشب راه بیفتید و از هر يك از بومیان پرسید که «خوب، دوست من، ستاره تو کدامست؟»، به هر نحوی شده، با هزار ترفند معصومانۀ روستائی، برای جواب، تاصبح معطلتان می‌کند؛ و آنگاه، بالبخندی مرموز و بدوی، انگشت گره‌دارش را دراز می‌کند و خورشید را نشان‌تان می‌دهد. ستاره همه‌شان همینست. این رمز نهفته در رابطه میان پوسته و مغز افکار بومیان قاره، چیزیست که اکثرا ایندیانیست‌ها هرگز از آن سردر نیاورده‌اند»*

البته ایندیانیست‌ها را متهم به اهمال‌هایی بزرگتر از این نیز کرده‌اند، اما با اینهمه، يك چیز، غیر قابل انکار است: در فاصلۀ شعر کلاسیک تا شعر پیشرو و معاصر، ایندیانیسم همچون يك زلزله عظیم فرهنگی، هنر و ادبیات قاره را به تکان واداشته‌است.



معروفست که تکامل تاریخ هنری آمریکای لاتین، روندی مداوم نیست. آنچه این جریان را شکل می‌دهد، سلسله جهش‌هایی است که بصورت نهضت‌های نوپدید، در دوره‌های مختلف تاریخی، صورت گرفته است. آخرین نمونه این جهش‌ها – که در واقع مولود بزرگ زایمان پردرد فرهنگی قاره نیز هست – همان موج توفنده‌ایست که بانام هنر و ادبیات پیشرو خوانده می‌شود.

واقعیات تاریخ اجتماعی سده گذشته قاره نشانگر آنست که شعر و هنر نیز همپای رویدادهای سیاسی – فرهنگی جامعه لاتین

* نقل از، فرهنگ نانتی، گونزالس دورانو، لاپاز، بولیوی،

(تقریباً با همان تقارن و توالی، و متأثر از همان کیفیات) از مراحل مشخص گوناگونی بر گذشته است.

پس از فروپاشی نظام استعماری و سر برداشتن جنبشهای رهائی بخش بویژه در نیمکره غربی، و پس از عریان شدن دستهای خونین امپریالیسم و عروسکهای دست نشانده ارتجاع جهانی، سیمای فرهنگی قاره دگرگون شد. چیرگی فزاینده فرهنگ امپریالیستی، در تقابل با خود، اعتلای مبارزه کیفیاً نوین خلقها را بدنبال آورد. و شعر پیشرو، از همین دیالکتیک زاده شد. در شرایطی که شکاف میان میراث‌های اصیل تاریخ گذشته و ره‌آوردهای حرامزاده تجدد بی‌ریشه بورژوازی مردم عمیقتر می‌شد، شاعران، بعنوان وجدان بیدار اجتماع، می‌بایست به حد اعلاهی آگاهی و مسئولیت در قبال جامعه آفت‌زده خود دست یابند، کیفیات مجموعه ارتباطهای اجتماعی و عناصر محیط پیرامونشان را برتابند و به‌روند جایگزینی شبه ارزشها و ضد ارزشها بجای ارزشهای راستین اجتماعی پایان بخشند. و چنین شد که جوهر اندیشه شعر لاتین دگرگون گشت. و این موج بالنده، شاعرانی را به ساحل آورد که هوشمندی، دردآشنائی، خلاقیت، آگاهی، در آمیختگی و پیوندشان با توده‌های محروم قاره از برجسته‌ترین ویژگی آنهاست.

شعر پیشرو معاصر، پراتیک پرتلاطم و طولانی شعر قاره را پشتوانه خود داشت. بی‌اعتنائی کلاسیک‌ها، از خود بیگانگی آوانگاردیست‌ها و در خود فرورفتگی ایندیانیست‌ها را تجربه کرده بود؛ زخم خورده از انحرافات گذشته و سرخورده از گذشته‌گرایی، در آستانه آینده‌ای دیگرگونه ایستاده بود؛ حضور مغلوب بومیان را در برابر نوکیسه‌های طبقه باخته می‌دید، مسخ‌شده‌ها، اندیشه‌ها را درمی‌یافت؛ از کالاشدن ارزشها، شیئی شدن انسانها و بی‌بها شدن

فرهنگ ریشه‌دار رنج‌می‌برد؛ و ضرورت احیاء اعتبارهای لگدشده بشری را لمس می‌کرد. پس، راهی درمیانه نمی‌دید جز آنکه با الهام از جهان‌بینی و مسائل جهانی، به طرح دردهای بشری در مقیاسهائی قاره‌ای، میهنی و منطقه‌ای پردازد؛ بجای قیام در برابر «قوم‌کشی و بومی‌ستیزی»، به تقابل با کل نظام بیدادگر برخیزد، از لابی‌لیگری فلسفی‌تن‌زند، به ترویج احساس و اندیشه‌ای دوران‌ساز کمر بندد، جامعه را دعوت به رهائی کند... و در اینکار، بنیانگذار سنتهای زنده انقلابی گردد. و این درست همان هدفی است که شعر پیشرو معاصر قاره چهارنعل در راه آن می‌تازد.

با این حال، شعر پیشرو، گرچه می‌رود تا تبدیل به زبان برای توده‌های وسیع لاتینی‌شود؛ و گرچه حضور نامیرای فرهنگ بومیان لاتین را در بیرون از مرزهای نیمکره غربی نمایندگی می‌کند؛ اما در خود قاره، هنوز آنچنان که باید توده گیر نشده است. و این شاید بزرگترین درد شعر پیشرو آمریکای لاتین باشد!



برکنار از این طبقه‌بندی رسمی شعر، بهره‌ده شعری دیگری برمی‌خوریم که هیچگاه در آمریکای لاتین به رسمیت شناخته نشده است: شعر عامیانه بومیان!

سخن بر سر اشعار عامیانه‌ای که همه‌جا جزء جدائی‌ناپذیر سنتهای ملی شمرده می‌شود، نیست. سخن از گونه‌ویژه‌ای از ترانه‌های عامیانه بومی است که مثل عادت به جویدن علف «کوکا»* در میان بومیان لاتینی رواج دارد. معمولاً کمتر حرفی از این پدیده

* گیاهی نشئه‌آور، که غالب روستائیان قاره به جویدن آن معتادند. تنها خاصیت این گیاه آنست که اشتها را کور می‌کند و نوعی سهری کاذب می‌آورد.

بمیان می آید یا شاید هم باید گفت که همواره - دانسته و ندانسته - از توجه کافی به آن غفلت می شود. این ترانه‌ها حال و هوایی دیگر دارند. در آنها نه از جاه و جلال کلاسیسیم، نه از جار و جنجال آوانگاردیسم، نه از شلختگی و خاکساری ایندیانیسم و نه از صولت و هیمنه شعریشرو، هیچ خبری نیست. هر چه هست، کلامیست ساده و بی تکلف که گاه همچون پرسه نسیمی یا زمزمه جویباری، نرم و آرام می گذرد؛ و گاه نیز چنان خروشان است که گوئی با توفیدن تندری با فروغلتیدن بهمنی رودر روئی. سادگی مفرط در «شکل» و صراحت محض در «مضمون»، برجسته ترین ویژگی ترانه‌هایی از ایندست است و بیشتر شعرهای این دفتر نیز در همین شمار است.



ممکن است در سفر به هر یک از کشورهای آمریکای لاتین؛ در کشتزاری یا باغستانی یا معدن پرت افتاده‌ای؛ نغمه‌هایی را بر ساز و زبان یک معدنکار یا کارگر کشاورز بشنوید که باعث حیرتان شود. در آن دیار، دیدن عامی مردی که با صدائی ناپخته و نخراشیده و با گیتاری شکسته - بسته، نغمه‌ای پرضرب یا کشدار را سر داده باشد، البته چیز خارق‌العاده‌ای نیست. آنچه شگفتی می آفریند همانا پیام کلام و شخصیت شعری ترانه‌های اوست که از اندیشه‌ای آشکارا نوین و بالنده خبر می دهد. حرف، حرف همیشه دهان بومیان است اما جوهر حرف چنان تازه است که بعید می نماید از ذهن آنان تراویده باشد. زاویه نگاه این ترانه‌ها به زندگی، بی شک از فرهنگ جهانی بارآوری مایه گرفته است و این به‌امدار بسته دید و فکر بومیان نمی خواند. پس راز ماجرا در کجاست؟

برای گشودن این راز، عبث ترین کار ممکنه آنست که از

خواننده یا نوازنده این ترانه‌ها پرسیده شود که آنها را از کجا و چگونه آموخته است. چرا که وی در پاسخ؛ اگر نخواهد که فقط مات و مبهوت نگاهتان کند؛ شانه‌ای از سربی اعتنائی بالا خواهد انداخت. و اگر هم دست بر قضا خیلی آداب‌دان باشد، در یک کلام، صریح و روشن به شما خواهد گفت که: نمی‌دانم! اما اگر شانس بیاورید و اوتا حدی اهل گفت و شنود باشد، در منتهای صداقت به شما خواهد گفت که نغمه‌ها را از برادرش یا پدرش یا همسایه‌اش یا همکارش و... یاد گرفته است. پاسخ اخیر نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند بلکه مشکلات دیگری نیز می‌افزاید، چرا که پرسنده را به صرافت جستار بیشتری می‌اندازد. و این جستجو از هر راهی که آغاز شود، آخر کار، بن بست است! بالاخره هیچکدامشان خبر ندارد که این ترانه‌ها را چه هنگام و از چه کسی آموخته است. تا آنجا که بیادشان می‌آید، همیشه این ترانه‌ها را می‌دانسته‌اند؛ و مهمترین رابطه‌شان با این نغمه‌ها در اینست که آنها را می‌فهمند، دوست دارند، حرف دل خود می‌دانند و در هر فرصتی بر سازهایشان می‌نوازند و با هم دم می‌گیرند... همین!

و شگفتی‌آنگاه افزون می‌گردد که به دیگر کشورهای آمریکای لاتین نیز گذری افتد، زیرا نازه دریافته خواهد شد که این نغمه‌ها مختص یک کشور لاتینی نیست بلکه چون آفتاب گرمسیری بر همه جای قاره می‌تابد. همین ترانه‌ها را - با اندک تفاوتی در لهجه‌ها و گویش‌های کاستیلی - عیناً در معدنی در بولیوی یا مزرعه قهوه‌ای در گواتمالا یا نیشکرزاری در اکوادور یا... می‌توان باز- شنید. بومیان هر کشور، این ترانه‌ها را متعلق به منطقه خود می‌دانند اما حقیقت سخنی غیر از این می‌گوید. در واقع، اگر در فحوای این ترانه‌ها، به اشاره یا آشکاره، از جلگه‌ای در پای «آند» یا دره‌ای در

بلندیهای «ماچوپپچو» یا مرتعی در فلات «پوئبلو» یا معدنی در جزیره «تی تی کاکا» و... سخنی نرفته باشد، محال است بتوان تشخیص داد که این سروده‌ها تبعه فرهنگی کدام کشور لاتینی‌اند. و این خود خبر از سرشتی یگانه می‌دهد.



پژوهشگران و دست‌اندرکاران فرهنگ لاتین، اعتقادشان بر اینست که این ترانه‌ها را بومیان روشنفکر (یا روشنفکران بومی) ساخته و پرداخته‌اند. بگمان آنها، بومیانی که دستی در هنر و ادبیات، سری در زیر وبمهای مشکلات زمانه، تسلطی بر میراث فرهنگی لاتین، شناختی از واقعیات تاریخی و امکانات زندگی دودمان خود، دماغی پرورده از عطر اندیشه‌های نوین، دلی آزرده از طرز نگاه و شیوه رفتار عالیجنابان شعر و هنر، و ذهنی تیز در درك و ارائه دردهای بومیان داشته‌اند؛ در عین گمنامی و بی ادعائی و بی نام و نشانی؛ چنین نغمه‌هایی را آگاهانه پرداخته و هشیارانه در میان بومیان جا انداخته‌اند. این پیام آوران خلاق هر که بوده‌اند، با استفاده بجا از طعم و بوی تند فرهنگ خودی؛ با بهره‌گیری درست از فضا، کلام و موسیقی رایج؛ و بازبان و بیان همسر نوستان خود چنان نغمه‌هایی را سرداده‌اند که نه تنها هیچگونه بوی بیگانگی از آن بر نمی‌خیزد، بلکه از نظر مضامین، محتوی و غنای ادبی، با والاترین اشعار قاره پهلومی‌زند. اوزان این نغمه‌ها چنان سرشار از موسیقی سنتی است که براحتی قابل نواختن بر سازهای ساده بومیان است. کلام این نغمه‌ها چنان آشنا و صمیمی است که بسادگی قابل فراگرفتن و بسینه

سپردن است. پیام این نغمه‌ها آنقدر زنده و طبیعی و عینی است که جنبه تصویری دارد. اصالت این نغمه‌ها تا بدان پایه است که قابل تفکیک و تجزیه از بافت فرهنگ بومی نیست. و هدف این نغمه‌ها نیز، آنچنان که دیده می‌شود، بازتاب واقعیت‌های تلخ و شیرین آمریکای لاتین، جایگزین کردن تفکر بجای عادت در میان بومیان و راهگشائی بر فردائی بهتر برای قاره‌نشینان است. این نغمه‌پردازان، براستی که وجدان فعال و شریف تمامی بومیان نیمکره غربی را نمایندگی می‌کنند.



ترانه‌های عامیانه بومیان گرچه دارای گوهری همگونند، اما از نظر حال و بیان، یکدست نیستند. این نغمه‌ها برخی غماوازند، برخی خشماهنگ. برخی غزلداستانند، برخی رنجامه. برخی سرودوارهند، و برخی مرثیه. با اینهمه، صنعتی بدیع در ساختار موسیقیشان بچشم می‌خورد. ضرب کلام و ضرباهنگ نغمه بگونه‌ایست که به اکثر این ترانه‌ها حالتی مجاوبه‌ای (گفت و شنودی) می‌دهد و آنها را مستعد اجرای «چند صدائی» یا قابل همسرائی می‌کند. از همین رو، خود این نغمه‌ها، همچون عاملی نیرومند، انگیزه‌گردهم آمدن زحمتکشان بومی پس از کار طاقت فرسای روزانه‌شان می‌شود. و این پدیده، با توجه به ارزشهای جنبه اجتماعی و کاربردی هنر، پدیده کم بهائی نیست.



گفتیم که برکنار از رویدادهای رسمی هنر و ادبیات

آمریکای لاتین، با گونه ویژه‌ای از شعر لاتینی مواجهیم که به رغم رواج گسترده و کاربرد توده‌ایش، کاملاً غیررسمی است. و غیررسمی هم در بسیاری موارد، در تداول عام لاتینی، یعنی ممنوعه! و اکنون باید گفت آنچه به این «ممنوعیت» دامن می‌زند، همانا ظرفیت مانوری این ترانه‌هاست. شگفت‌انگیزترین ویژگی این ترانه‌ها، انطباق شیوه بیانی آن با بافت زبان قاره‌نشینان و هم‌نوائی احساس و اندیشه آن با ملموس‌ترین و عینی‌ترین تجربیات و مشاهدات بومیان است. بعنوان نمونه وقتی در ترانه‌ای می‌شنویم:

فلاتی بی باران

با علفچرهای قحطی زده‌اش

و گله‌ای پراکنده

که در جستجوی خار بُنی دندانگیر

بر خاک پوک سرخ سوخته‌اش پوزه می‌مالد

و چوپان بچه‌ای بی‌لبخند.....

این دیگر تصویری نیست که برای هیچیک، حتی برای یکنفر، از دامچرانان بومی سرتاسر پهنه لاتین بیگانه باشد. تمامی بومیانی که سالهای سال در چارچوب مناسبات فقیر پدربائی و بر پایه «اقتصاد شبانی- معیشتی» روزگار گذرانده و می‌گذرانند، با گوشت و پوست خود می‌دانند که چنین فلاتی و چنین گله‌ای و چنین چوپان بچه‌ای یعنی چه. و بهمین دلیل است که بند پایانی این ترانه که می‌گوید:

مرگی ساده و پردرد

در طبیعتی زیبا و فقیر،

اینست سهم ما از تمامی بولیوی *

آگاهانه دستکاری می‌شود و از کشوری به کشور دیگر تغییر می‌کند. در آرژانتین گفته میشود: «اینست سهم ما از تمامی آرژانتین»؛ در گواتمالا گفته میشود: «سهم ما از تمامی گواتمالا»؛ در اکوادور گفته می‌شود: «... سهم ما از... اکوادور»؛ در پرو و گفته می‌شود: «... از پرو» و همینطور تا آخر. درد، درد مشترک است و فریاد، فریاد مشترک. و کیفیت این اشتراك بگونه‌ایست که هیچ‌خط و مرز و مانعی را تاب ایستادگی بر سر راه آن نیست. از این‌رو، خاستگاه اولیه شعر در هر منطقه‌ای که باشد، اقامتگاهش در سرتاسر قاره خواهد بود. این عبور غیر مجاز از مرزها، طبیعی است که اکیداً ممنوع اعلام شود. و شاید هم برای گریز از مجازات‌های مقرر است که بومیان هر منطقه مدعی می‌شوند که این ترانه‌ها متعلق به خودشان است!

بهر دلیل، جزئیات کار هر چه که باشد، حاصل کار اینست که مجموعه‌ای بهم پیوسته از شرایطی ویژه و پیچیده، در فضائی بر تافته از آگاهیها و غرایز قومی و اجتماعی، باعث شده است که «براجناسی صد درصد قاچاق»، انگک «ساخت وطن» زده شود. و این خود در تیزتر کردن آهنگ گردش این «کالا» بر مدار توزیع، عامل کم‌اهمیتی نیست!



بنابراین، از زاویه این ترانه‌ها، وقتی از بومیان يك کشور لاتینی صحبت می‌شود، صحبت از بومیان تمام قاره لاتین

است؛ وصحبت ازقاره، به زعمی، یعنی صحبت ازجهان، از بشرو بشریت. وازهمینجاست که شعر بومی نیمکره غربی می تواند تبدیل به قدیمی جهانی شود، قدیمی که در رگهایش خون سرخپوستان، سیاهپوستان ودورگه‌های لاتینی جاریست وهمویرگش که پاره شود، خون، سطح قاره را می پوشانند.



وآخرین نکته: این ترانه‌ها، زنده و مستقیم، از دهان بومیان يك کشورلاتینی ضبط شده، باترانه‌های همانندش در دیگر کشورهای نیمکره مقایسه گشته، خدشه‌های موجود در برخی واژه‌ها واصطلاحات سایش یافته محلی آن برطرف شده، ضرباهنگ آنها نت نویسی شده، در برگردانش از زبان اصلی به زبانی قابل ترجمه از یارانی چند استمداد شده، ونهایتاً، با حذف اجباری باروغنای موسیقی آن، بگونه‌ای ساده، به فارسی برگردانده شده‌است. باشد که این فتح باب کوچک، گشاینده دریچه‌ای دلگشا به بهارستان در پرده مانده ترانه‌های بومی آمریکای لاتین شود.

۰۴۰ع



از ترانه‌های بومی ذرت کاران کوتنکا - اکوادور

قدیمی‌ام من
نه چون عتیقه‌ای بازنگارهای کبودش؛
قدیمی
چون خلیج، کویر، کوهستان،
و مردم سرزمینم
که همواره در پستوی رویاهایشان
دشنه‌های خشمی تازه را
برق می‌اندازند
و در گلویشان آفتاب‌یست
که سحر را انتظار می‌کشد.

کهنه‌ام من
نه چون کتیبه‌ای در معبدی متروک؛
کهنه چون عطرنان، آواز آب
و فریادهای نژادم
که همواره تازه‌اند.

از ترانه‌های محلی معدنکاران ناروائز - بولیوی

من زنی معدن‌زادم

روی کپه‌ای زغال

دنیا آمدم

بند نافم را

با تیشه بریدند.

توی خاکه‌ها و نخاله‌ها

لولیدم

با پتک و مته و دیلم

بازی کردم

و با انفجار و دینامیت

بزرگ شدم.

مردی از تبار معدنکاران

جفتم شد

کودکی از جنس معدن‌زائیدم

سی سال آزرگار

زغالشوئی کردم
و زخم معدن
تنها پس اندازيست که دارم.

*

من زنی معدنزاد
پدرم
زیر آواری مدفون شد
مادرم
توی غربالش خون بالا آورد
خواهرم را
چرخهای واگنی له کرد
برادرم
از روی نقاله پرت شد
و شوهرم را
سم زغال
خانه نشین کرده؟
يك عمر
لقمه لقمه از دهنم زدم
و پشیز پشیز پس اندو ختم

تا شاید
یکتا پسر
وقتی بزرگ شد
کاره‌ای بشود.
اما، حالا
یک هفته‌ایست که او
هر کلهٔ سحر
شنکش بدوش می‌گیرد
و پاپای همسالان
در جستجوی کار
راه «دهانهٔ شیطان *» را
امیدوار می‌رود و
غمگین می‌آید.
این کولبار فقر
تنها میراثی است که به او رسید.

*

من زنی معدن‌زاد
با باروت و دینامیت

*کنایه از تونل مادر معدن است. م.

بزرگ شدم
لهجه‌های سکوت را
می‌فهمم
رگه‌های عصیان را
می‌شناسم
خوب می‌دانم، انفجاری در پیش است.
بگذار موسمش برسد
وقتی که زمزمه‌ها فریادی شد
خواهی دید
که چگونه از گیسهایم
صدها فتیله می‌سازم
وز قلبم
چخماق!

*

من زنی معدن‌زادم
گهواره‌ام، کوچه‌ام، وطنم معدن بود
و بی شک
گورم نیز.

از ترانه‌های محلی دامچرانان دشت پونا براوا - بولیوی

فلاتی بی باران

با علفچرهای قحطی زده اش

و گله‌ای

پراکنده

که در جستجوی خاربنی دندانگیر

بر خاکِ پوکِ سرخِ سوخته اش

پوزه می‌مالد

و چوپان بچه‌ای بی لبخند

که با نی لبکش

چهار ترانه غمگین را

پی در پی می‌نوازد.

*

مرگی ساده و پردرد

در طبیعتی زیبا و فقیر،

اینست سهم ما

از تمامی بولیوی!

از ترانه‌های کارگران بومی معادن تی تی کاکا - بولیوی

- پسرم!

هیچ می‌دانی

که میان عرقهای تن ما و

آب دریاها

چه شباهتی است؟

- نه پدر

فقط می‌دانم

که آب دریاها سرد است

و عرق تن‌ها داغ

- و؟

- می‌دانم که آب دریاها

رنگ آسمان دارد

وعرق تنها

رنگ خاکه سرب

و.....

- تو تفاوتها را می گوئی، کوچولو!
من شباهت ها را پرسیدم.

- اما این قصه را، پدر
هنوز برایم نگفته ای.

- می گویم

اما این قصه نیست، یادت باشد!

این سرگذشت رنج است

این رنجنامه کار است،

می دانی؟

آب دریاها

در حرارت خورشید

تبخیر می شود،

زان پس

ابری در آسمان و

بارشی بر زمین

تا طبیعت بشکوفد: همچون گل سرخی در کوهستان.
وعرق تن‌ها نیز
در کوره رنج
دود می‌شود،
و زان پس
رعدی در تاریخ و
توفانی در زمان

تا جامعه بشکوفد: همچون پرچم خون‌رنگی در میدان.
هم از اینجاست
که دریاها و تن‌ها
هر دو، جزر و مد دارند
گاه آرام و گاه خشماگین

– من گل‌های سرخ را، پدر
بسیار دوست می‌دارم.

– آفرین پسرم!

وقتی دریایی
که در کیجای زمان ایستاده‌ای
آنگاه

با تمام وسعت قلبت
پرچم خون‌رنگ را نیز
دوست خواهی داشت.

از ترانه‌های محلی کارگران مزارع نیشکر لاگوئه ناس - پرو

تلخ می‌گیریم

که غم از چهار سو می‌وزد.

به جرم فریاد

دستهای شوهرم را

هنگام کار در خرمنجا

دستبند زدند.

« تحريك می‌کنی، ها؟

بی همه چیز! »

بخاطر نغمه‌های پردردم

از مزرعه اخراجم کردند

« زیونت خوب دراز شده ،

موش مرده ! »

وزاغه فکسنی‌ام را

به بهانه تفتیش

زیر و رو کردند

« زیر دامنت چی قایم کردی؟
در آرزو بینم! »

بچه توی دلم
تنها کسی است که برایم مانده.

- اورلاندو!
دلم تنگه
یه پنجه گیتار برام می زنی؟
- روم سیاه، ماریا
سیم سازم پاره شده!

تلخ می گریم
که غم از چهارسو می بارد.
بعنوان مدرک
شال سرخم را جلب کردند
به بهانه محاصره
بوته های گوجه فرنگیم را
لگد کردند
بنام قانون
توی تابه ام شاشیدند
و بقصد عبرت
سقف زاغهام را

آبکش کردند.
سوز غروب پائیز
زنبوروار می‌گزد.

- خوا کین!
دلم تنگه
یه دهن بیا!
- چی بخونم، ماریا
با کدوم حنجره؟

تلخ می‌گریم
که غم از چهارسو می‌تازد.
شوهرم حبس است
کیسه‌ام خالی
خاکستر اجاقم سرد
و آردی برای پختن نان نیست.
این ابرها
گویا هوای باریدن دارند
امشب حتی
از ستاره هم خبری نیست
وازه‌مه بدتر
گیتار همسایه نیز خاموش است.

- پابلیتو، پابلیتو!
دلم خونه
تویه چیزی بگو!

از ترانه‌های قدیمی موزکاران چی چیکاس - گوآ نسالا

گیسو رها کرده در باد
نوعروس «مایا» *
بر بلندای کتل ایستاده است،
چشم انتظار مرد سفر کرده
و مرد مکان سوخته‌اش
درسوز باد
بزروی خالی را می‌پاید
وجنگاور قبیله
سراپا زخم
در کمینگاه دره تنگ
«دورزنش» را بر سینه می‌فشارد.
جغدی شتابناک
بر آسمان دره می‌گذرد
دندان‌های کوه

* Maya ن.ک. به: ص ۱۰ همین دفتر

در قلب زنده خورشید می خلمند
و غروب غمزده
رنگ خون می گیرد.

*

بانوی سرخ!
ای شعله جوان خشم مایا!
گیسوفشانده،
چون بیرقی در باد
بر بلندای کتل
باقی بمان.

از ترانه‌های محلی کارگران مزارع پنبهٔ اورو بامبا - پرو

و باز، صبح ناشتا
ابرغبار پای سواری
بارعد تازیانه‌اش
از راه می‌رسد
و سوختگان
سراسیمه
از خاکستر خود برمی‌خیزند
«صبح بخیر، سینیور!»*
پاها
برهنه و ناسور
در خاک مزرعه می‌تپند
و طوفان رقص خاموش
در می‌گیرد.

* آقا، ارباب م.

این تازه اول عشق است،
در روزهایی کش آمده
که از صبح تا غروبش
هزار ساعت فاصله است!
و آنکو

باگرده‌ای شکسته
یکریزو بی صدا
دولاً و راست می‌شود
بی شک

گشنه‌ای یا بیماری
درزاغه
چشم انتظار اوست.

*

آی...!
دستم، دستم کو؟
خنجرم را می‌خواهم!

*

و همچنان

از بام تا شام
- هزار ساعت در روز! -
با پنبه و کاکائو
چیده می شویم
با گندم و نیشکر
درومی گردیم
با موز و آناناس
زده برمی داریم
و با بذرهای آفت زده
می پوسیم
و اینهمه
یکریزو یکنفس
با کامی خشک
در زیر آسمانی بی رحم
که تنها لکه اش
خورشید است.

*

آی !
قلبم، قلبم کو؟
کینه ام را می خواهم!

*

و باز، غروب
مست از «تکیلای *» ارزان
وناسیر از شوربای بی رmq
تلو تلو
از دخمه گندیده
باز می گردیم،
دست در گردن هم
و آنکو زیربال آند دیگری را گرفته
نه کمتر از اونوشیده
ونه قوی تر از اوست
تنها. اشکش از تکیلایش بیشتر بوده!

*

آی.....!
حنجره ام، حنجره ام کو؟
آوازم را می خواهم!

* Tequila عرقی ساخته شده از عصاره کاکتوس و ملاس نیشکر. مشروبی
است بسیار قوی و باب بومیان لاتین م.

از ترانه‌های زاغه‌نشینان فائولا - سائوپولو - برزیل

خانوم محترم!
خیلی عذر می‌خوام
این دور و برها
از کجا میشه
قدر به لحظه
شادی خرید؟
می‌دونین چیه،
برا خودم نمی‌خوام
زنم حامله‌س، و یار کرده!

*

آقای عزیز!
خیلی ببخشین
این طرفها

* Faola حلبی آباد یا حصیر آبادی در حاشیه شهر سائوپولو.

کجاها خنده می‌فروشن؟
زیاد نمی‌خوام
برا یه وعده
آخه می‌دونین
بچه‌هام بدجوری بونه گرفتن!

*

حضرت آقا! سرکارخانوم!
این حوالی
از کجا میشه....؟
خیلی عجیبه!
چه همزبونایی!
اصلاً حرف نمونی فهمن.
آهای، باشمام!
کی فحش‌های آبدار می‌خره؟
من دارم
مرغوبشم دارم
یه سینه پر!

از ترانه‌های کارگران بومی معادن مس سرود و پاسکو - پرو
Serodopasco - peru

اندوه اجدادی‌ام را
فریاد می‌کنم ،
دیواره‌های ماچو پیچو *
آوای خشمم را
صد چندان
بمن باز می‌گرداند
وقوشی
که در دامنه‌ای آشیان کرده
سراسیمه و بال‌کشان
از آسمان بی‌رحم فلات
کوچ می‌کند .
زخمم چنان شعله‌ور است
که نسیم از من می‌گریزد
و بر که‌ها

* Machupicho ویرانه‌های دژی باستانی در منطقه‌ای کوهستانی در پرو،
که مقر امپراطوری ومدفن برخی از امپراطوران قوم اینکا است.م

بر سر راهم می خشکند
ومن ، همچنان ، با نفسم
پیچک های هرز و
سنگلاخ های بی حاصل را می سوزانم
و برفرفشی از خاکستر
بامرکب * تشنه ام
رر جستجوی فردا
می رانم .
بگذار ژنرالها
با سنگ و باروت
جلوی فردا را
تیغه کشند ،

اما من
اندوه اجدادی ام را
امروز ، با ناخن
بر تمامی دیوار بندها
و فردا ، با دندان
بر گلوی ژنرالها
حک خواهم کرد .

* در اصل، واژه «لاما» بوده که شترپست بی کوهان و بومی قارهٔ نوم.

از ترانه‌های قهوه‌کاران درهٔ آنیتوکیا - کلمبیا

Anitokia - Columbia

توفان را آزار نده

کشتزارم را نمی‌توانی ویران کرد .

من ناخن‌هایم را

به گاو آهنم بسته‌ام

و فردا را

بوته بوته

در سنگلاخ جلگه کاشته‌ام .

ریشه‌ها پا گرفته‌اند

و کودکانم

در انتظار فصل درو

تیغهٔ داس‌هاشان را

صیقل می‌دهند .

*

بیهوده فصل را سرافکننده می‌کنی

نه گردباد ، نه سیل
نه خشکسال ، نه ملخ
هرگز حریف کشته‌هایم نیست .
من جوی رگ‌هایم را
تا پای هر بوته‌اش کشانده‌ام
و قلبم را سایبانش کرده‌ام .
غرغای نگاهم
پرنندگان مهاجم را می‌هراساند .
ساقه‌ها خوشه بسته‌اند
و کودکانم
در انتظار فصل درو
تیغۀ داسهانشان را
صیقل می‌دهند .

*

تفنگت را آزار نده
دهانم را نمی‌توانی بت .
آرزوهایم
با کشته‌هایم می‌رویند
و آسمان کهنه
پوست می‌اندازد .

من ، از هم اکنون
در نفس های جاگه
آوازهای جشن خرمن را می شنوم.
خوشه ها می رقصند
و کودکانم
در انتظار فصل درو
تیغۀ داسه اشان را
صیقل می دهند .

از ترانه‌های ذرت کاران چیا پاس - مکزیك

ChiaPas - Mexico

چه کسی می‌گوید
سرتاسر فصل را
باید
چون نگرگ‌های خونین
بربام کوهستان‌ها بارید؟
چه کسی می‌گوید
خرمن کهکشانشان
در دشت‌های خالی شب
نباید شد؟
این مردمان ساده
می‌توانند
ابره‌های سربی بی‌باران را
از جاگه‌آسمان بروبند؛
حلقه‌ای از بافه‌های ذرت و میخک
برگردن نسیم بهاره
بیاویزند؟

و ستاردها را
حتی اگر شده با گلمیخ
بر سینه آسمان بدوزند.

*

چه کسی می گوید
پرده تو در توی تاریکی را
به سر پنجه نمی توان درید؟
ما، همین مردمان ساده
هر شب

ماه را به شب نشینی

و هر صبح

خورشید را به صبحانه

دعوت می کنیم

و با همین دست های ساده مان

آینده را

خشت خشت

بر پا می داریم.

*

هر چه می گوئی، بگو
اما نگو که کودکان پابرهنه ما
بی فرد آیند.

از ترانه‌های صیفی کاران اوجی ناگما - مکزیك

Ojinaga - Mexico

می‌خوانم
با حنجره‌ای کبود
تاول‌های دلم را و
بستان قاچ خورده‌ام را ،
و کا کل باد
معطر می‌شود .
می‌نوازم
غم‌پرده‌های قدیمی را و
امیدهای تازه‌ام را ،
با نی لبکی
که چشمهٔ خون است ؛
و دبیری نمی‌گذرد
که سیلاب
از «ریوگرانده» می‌گذرد !

* Riogrande رودخانهٔ مرزی میان مکزیك و ایالات متحده آمریکا.

دفتر دوم:

نغمه‌های نوامبر

«نغمه‌های نوامبر» نام سرودها و ترانه‌هاییست که بهنگام برآمد توده‌ای و خیزش انقلابی در کوبا، بر لب همه هواداران انقلاب جاری بود. مجموعه‌ای از این نغمه‌ها، بمناسبت نخستین سالگرد انقلاب کوبا در ژانویه ۱۹۶۰، بصورت ویژه‌نامه‌ای ادبی از سوی «انجمن دانشجویان لاتینی» انتشار یافت.

آنگونه که از دیباچه آن دفتر شعر برمی‌آید، پاره‌ای از نغمه‌های نوامبر را **انقلابیون شاعر** درگیر و دار پیکار خونینشان در کوه‌های «سی‌یراما استرا» سروده‌اند و پاره‌ای دیگر را **شاعران انقلابی کوبا** در تایش رزمندگان‌شان سرداده‌اند.

این مجموعه بیش از چهل نغمه را در بر می‌گیرد * .
با آنکه این نغمه‌ها چه از نظر سبک شعری، چه از نظر ضرب‌آهنگ کلام و چه از نظر بار و غنای ادبی بایکدیگر تفاوت‌های چشمگیر دارند، اما حال و هوای یکدست، لحن هماواز و گویا همگون آنها خبر از ژرفای پیوند و همانندیشی سراینده‌گان‌شان می‌دهد. به هر حال، این نغمه‌ها هر تفاوتی که باهم داشته باشند، در چند چیز مشترکند:

نخست اینکه، سراینده‌گان‌شان گمنام‌اند. دیگر اینکه، همه

* در دفتر حاضر، تنها به ارائه ده نمونه از نغمه‌های نوامبر بسنده شده است. م.

این نغمه‌ها در تمامی کشورهای آمریکای لاتین – بجز کوبا و نیکاراگوا – ممنوعه‌اند! و دیگر اینکه، شماره ترانه‌ها، لایه‌ها، شروه‌ها و شب خوانیهائی که بومیان و زحمتکشان قاره لاتین با کلمات و آهنگ این نغمه‌ها ساخته‌اند، برآستی حیرت‌انگیز است.....! و آخر اینکه، برگرداندن این نغمه‌ها از زبان اسپانیولی به هر زبان دیگر، چیزی نیست جز همان مصداق «سربردن يك پرنده زیبا برای خوردن گوشتش»!



وقتی سپیده
زخم تو را دید ،
وقتی که بادهای رهگذر
ازبوی تازیانه خبر بردند ،
هرساقه نیشکر
تفنگی شد
هرسنبله گندم
یک خشاب فشنگ .

۲



- این رنگ زنده چیست
که تپنده ، جوشان
در کوره راه‌های «مایسترا» جاریست ؟

- سیماب دیدگان است این
کز جویبارها
و نوری سرخ
کز گگ‌های گشاده
سرریز می کند .

- آن کومه‌های آتش را می گویم ،
آن مشعل‌ها را
که نیمه‌های شب
در دره‌های «تیگورا» * می‌سوزند ؟

* Tigura منطقه‌ای کوهستانی در کوبا که عرصه‌ی یکی از خونین‌ترین و طولانی‌ترین برخوردهای انقلابیون کوبا با نیروهای حکومت مرکزی بود. جنبش ۱۶ ژوئیه در این درگیری تلفات سنگینی را متحمل شد.

- برق تفنگ یاران است این
کز پشت صخره‌ها
وز لابلای جنگل
چون شبچراغ می‌تابد.



۳



می آئیم

صف‌هایمان فشرده

پرچممان خونین

آهنگمان سترگ

اسلحه‌هامان پر .

می آئیم

بابوسه‌ای

برای زخمهای عمیقت

وخنجری

برای سینه دشمن .

چندان به انتظار نخواهی ماند

«تمساح سبز» ، کوبای تازیانه خورده !

می آئیم

پرچین باغهایت را

با شاخه های زنبق

آذین کن

وز نرده‌های پنجره هایت

کلبافه‌های جشن بیاویز.

با آبه‌ای برای رهائیت

و خنده‌ای برای فردایت

در راهیم ،

می آئیم.



روزی که توده‌های مه
با اولین صلابت تفنگت
از قله‌های دور دست
پراکنده،
در شوره زارهای کوبا
صدها هزار غنچه شکفت
و بر آسمان قاره خونین
صدها هزار ستاره .
روزی که نعره‌ات
چون خنده‌های کبک
در دره‌های برفپوش
پیچید ،
بیدار و سرفراز
این خلق انقلابی ، این میهن
در خون خویش
بپا خاست .



باریسی پُر جعد
و چهره‌ای پرشکیب
باچکمه‌ای گل آلوده
و سلاحی چهچه زن
باجامه‌ای یکدست سبز
و ستاره‌ای خونرنگ بر پیشانی کلاه
از دامچاله «مونکادا»* گذشتیم،

* یادآوری: فیدل کاسترو در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳ باتنی چند از همفکرانش به
دژ «مونکادا» واقع در «سانتیا گودو کوبا» حمله برد و در این حمله، ناکام،
دستگیر و زندانی شد. در ۱۹۵۴ پس از آزادی از زندان، به مکزیک گریخت.
در ۲۳ دسامبر ۱۹۵۶ همراه با ۸۰ تن از یاران خود، بوسیله کرجی، شبانه در
ساحل «گرانما» پیاده شد. سربازان باتیستا، آگاه از بازگشت آنان، کرجی را
به گلوله بستند. کاسترو با جمعاً ۱۳ یار باقیمانده‌اش به کوه‌های «سی پرامایسترا»
گریخت و گروه ستارگان مارس را تشکیل داد. در نوامبر ۱۹۵۸ به حکومت
اعلان جنگ داد و در ژانویه ۱۹۵۹ پیروزمندانانه وارد هاوانا شد. م

از مكزيك تا «گرانما»
با چشمانی آکنده از فلق
وسرودی آبخاروار بر لب
در بستر كولاك رانديم ،
و از «مايسترا» تا «هاوانا»
با زخمی به پهنای ميهن
در دل
و كول پشته‌ای از زندگی
بردوش
در امتداد توفان پيموديم .
با عشقمان به ستمديدگان روی زمين
گامی بلند
از قله تا به دشت نهاديم .
همچون هزار موسی
صف در صف
از كوه تور فرود آمديم
و در دستهایمان تنها يك فرمان:
«آزادی يامرگك!»



امروز
چابك سوارهای جوان
در استار مه
برزین برفپوش «تورکنیو»*
می‌رانند

فردا
برق تفنگ‌هاشان
با آفتاب تازه
به دشت می‌تابد.
«سرکار باتیستا!»**
گفته‌هایم یادت هست ؟»

* Torkenio از قله‌های بلند سی‌یرا مایسترا در کوبا.م
** Batista دیکتاتور وقت کوبا، گروهبانی که خود را ژنرال‌نامید و با
انقلاب کوبا فرو افتاد.م



اینجا گوری
آنجا سنگری
در بیشه‌ها چه می‌گذرد ،
می‌بینی ؟
بی شك صدای پائی
این کوره راه‌های بومی را
اینسان آشفته کرده است.
در سایه سار افراها
بوی خاکستر
بوی چاشت
بوی نجوا
بوی کمیخ پارتیزانها
برجای مانده است.
لختی درنگ کن !
اینجا ، درست همینجا

درهمین لانه بهار
اطراق می کنیم .



اینجا گوری
آنجا سنگری .
می شنوی ؟
چیزی نسیم وار
پاورچین
از دشت نیشکرها می گذرد .



بوسه‌ها مان را
بر تاول گرده‌ات
مرهمی کن
و پیشانی تبادرت را
بر سینه فرزندانت بگذار
کوبای سوگوار ، جزیره غمگین !
نو دیگر روز
چون کوسه‌ای جوان
بر پشت آب‌های کارائیب
خواهی راند .
فودا
در انتظار توست .



سرتاسر تنگه را
سراسیمه می‌دوند؛
از لابلای صخره‌ها و خارخسک‌ها ؛
و داسه‌های تیز علف
قوزک‌هایشان را خونین می‌کند .
کرت کرت مزرعه‌ها را
با خنده‌ها و دعاها
آذین می‌بندند
و ذرت‌های دانه درشت را
شتابان
در دیگها بار می‌گذارند .

- هی ، مادرها !

خبری شده ؟

- بچه‌ها مان برگشتند ، بچه‌ها مان !

با تفنگ‌هایی

که مثل چشمه‌هایشان
در دشت دور
می‌درخشد.

*

سرتاسر روز
سازی شکسته
بانک برمی‌دارد که: «جوانها مان برگشتند!»
و آفتابگردان‌های افسرده
یکبار
سربسوی خورشید می‌گردانند.



دختر کم !
زنبق نوشکفته‌ات را
روی سینه‌ام،
درست روی قلبم سنجاقش کن ؛
هیچ تیری به آنجا کارگر نیست.
وقه‌قه‌ه‌های معصومت را
در پیشدامنم بریز ،
ما مهمات کم داریم !

دفتر سوم:

آله خاندرو گازهلا

Alejandro Gazela

آله‌خاندرو گازه‌لا: شاعر و ترانه‌پرداز جوان السالوادوری.
 در ژوئن ۱۹۷۷، پس از یورش ناگهانی پلیس‌های امنیتی «خوزه
 ناپلئون دوآرتد» به خانه‌اش، بام به بام از کمند محاصره بدرجست
 و یکسره به جبههٔ فارابونده مارتی پیوست.
 تافوریهٔ ۱۹۸۰، گذشته از حضور پرتلاشش در عملیات
 رزمی جبهه، دمی از بهداشت فکری و بازآموزی زحمتکشان
 «مناطق آزاد شده» بازنایستاد. شاگردان دیروزی کلاسهای صحرائی
 او، امروز در صف یاران فارابونده مارتی می‌رزمند.
 او در درگیری‌های خونین مارس ۱۹۸۰، درگیر و داریکی
 ازدلاورانه‌ترین ضرب شستهای پیشنهادی پستانان جبههٔ خلق، و در نبردی
 رویاروی با سرکوبگران مزدور ارتش، درست در سن بیست و دو
 سالگی، در حومهٔ شهر «ساتنا آنا» بدست دستاموزان پنتاگون بشهادت
 رسید. هفدهم مارس، هم روز میلاد و هم روز مرگ اوست.
 «ونسره موس» * ؛ رادیوی مخفی میهن پرستان؛ در
 برنامه‌ای ویژه، شهادت او را بدینگونه خبر داد: «ال‌خو، آموزگار
 خانه بدوشان، آخرین ترانهٔ سرخش را سرودا».
 آله‌خاندرو جز در دایرهٔ رزمندگان و پشتیباران ارتش
 آزادیبخش ملی السالوادور - و بیرون از آن، اینجا و آنجا، جز در
 جرگهٔ رزم‌آوران و روشنفکران انقلابی قاره - آوازهٔ چندانی

* Venceremos به پیش!

ندارد. بسا کسان نغمه‌هایش را زمزمه می‌کنند بی‌که بدانند این نغمه‌ها از کیست. نیز، بسی از سرودها و ترانه‌های جاری بر ساز و زبان جبهه‌فرا بونده‌ی مارتی از تراویده‌های قریحه‌ی اوست. شعر او، شعر انسانی پایمرد در مصاف برای نجات طبیعت و جامعه است. به زیبایی‌های طبیعت عشق می‌ورزد و میهن دوستی انقلابی وی موجب گشته است تا چهره‌ی وطن را با هزار جلوه در کارهایش بیایم.

گفته می‌شود که سروده‌های گازه‌لا از بسار و غنای ادبی چشمگیری برخوردار نیست. شاید! اما این نیز گفته شده که صمیمیت عریان، نجابت بومی و طراوت ناب کلام او محالست بگذارد تا از کنار نغمه‌های جوانسرا نه‌اش، درنگ ناکرده به راه خویش روی. از آثار بجا مانده‌ی پراکنده‌اش پیداست که این نهال بار آورمی توانست آفریننده‌ی برگهائی ماندگار در دفتر ادبیات مبارز قاره باشد، که صد حیف، نپائید تا بی‌الد و بشکفتد!



دورگه ، زخم‌دار
بادستی پر از تاول‌های کهنه
دستی پر از تاول‌های نو
وبا چشمانی
که چون گل‌های روی‌گور
فسرده است،

فرشته سرزمینم!
فرشته داغ‌دیده!
من اندوه ترا از یاد نبرده‌ام
اما اینگونه غرقه در اشک
بازت نمی‌شناسم.

بی‌ترانه، بی‌بهار
باتنی خون‌مرده
هق‌هق کنان

و شب‌نم غم‌های استوائی
بر گلبرگ چهره‌ات،
فرشته سرزمینم!
فرشته مجروح!
من زخم‌های ترا از یاد نبرده‌ام
اما دردت
فرا تر از آنست
که گریه تسلایت دهد.
در فصلی
که هر روزش
با مرگ هزار فاخته آغاز می‌شود،
نعره باستانیت کو؟



فریادهای وطن را
بر گیتارهایتان بنوازید
تا ترانه‌های ناخوانده
چون خونی جوان
در رگ‌ها بجوشد
و عشق
چون زیباترین دختر بومی
در حلقه‌آزادی و بهار
دست بپوشاند.
آرزوهای سوخته
در حنجره‌هاتان تازه می‌شود
و سرود هاتان
ز حمتکشانشان را روئین‌تن می‌کند.
میراث تازیانه خوردگان را

– هر چه هست –

بر گیتارهایتان بنوازید.

زخمه‌ها تان

پرواز کبوترانی خونرنگ

و آوایتان

جرعه‌ای خوش

برای عطشنای گلوی وطن است.

عصبان‌های وطن را

بی که نفس تازه کنید

بر گیتارهایتان بنوازید.

درسوگ ویکتور خاراء، آوازخوان شهید شیلی



قوی سپید دریاچه مهتاب

پر کشید.

گیتارهای زحمتکششان

– فریادهای ارثی قاره! –

یکسره می تو فند:

– ما مانده ایم

خروشان در ماتم

در زیر بارش عطر آگین ترانه‌هایت

از بهار

تا بهار.

باردیگر، درسوگ ویکتور حارا



در هیاهای دم‌افزون بادها
ازمرزهای مه‌گرفته
سایه‌وار می‌گذرد
و قلب با کره‌اش را
چون گیتاری سرخ در پنبه
می‌نوازد.

همواره

کولباری از ترانه باخود دارد
و مرهم آوازش
دل‌تنگی سوسنهای وحشی و
درد بنفشه‌های پر پر شده را
تسلی می‌بخشد.
وقتی دهان به نغمه می‌گشاید

آرزوهای پژمرده

جوانه می زنند

و فردا چراغان می شود.

چه چهره هایش

دردرهای کوهستان جاریست

و رگبار زخمه هایش

چهره دشت های نخونالوده را

می شوید.

او را از حضور مهتابیش در نیمه شبان

می شناسیم،

که بیقرار

بر کوره راه های پرت جنگل ها

پوزار می کشد،

تا شبنم های آفتاب نخورده صبحگاهی را

بین پرندگان غریب

و گل های تشنه

قسمت کند .

او را در پرسه های بی پایان کولی وارث

در می یابیم،

که ترنم زنگدارش

چون ناقوس شبانگاهی
خواب مسموم قاره را آشفته می کند.

او

میراث بومیان پابره‌نه
فرزند بی‌بدیل خلق لاتین
ویکتورخاراست.



عصیانزده، در التهابی بی مرز
ورد پای غمی کهنه برجبینش *
نگاهش

* اشاره به شکست قیام ایزالکو Izalco : قیام دهقانی ایزالکوکوه به شورش کولونوها - کارگران دورگه کشاورزی - معروف است، بگونه‌ای انفجاری و بسیار خونبار، در ۲۲ ژانویه ۱۹۳۲، در روستاهای پائیندست کوه آتشفشان ایزالکو، علیه زمینداران بزرگ السالوادور سر برداشت. این قیام سه روز بدرازا کشید. در روز چهارم، درست در لحظاتی که کولونوهای سر-مست از پیروزی، اعدام انقلابی فتودالهارا جشن گرفته بودند، نیروی نظامی حکومت مرکزی فرار سید و در جنگی نابرابر - مسلسل در برابر داسگاله - با قتل عام ۱۵۰۰۰ سرخپوست دورگه شورشی، قیام رابه شکست کشاند.

اینکه این قیام بدین نام خوانده می‌شود، نه فقط بخاطر آنست که در منطقه ایزالکو در گرفته، بلکه بیشتر بدین خاطر است که فوران گدازه‌های این کوه همواره بگونه‌ای پیش‌بینی ناپذیر و با جوش و خروشی مهیب صورت می-گیرد. این آتشفشان، در تعابیر ادبی السالوادور، مظهر طبیعت رام-ناشدنی و سرکش بومیان آن دیار بشمار می‌رود . م

مشعله‌های خشم

و بر لبانش

بیرقِ سرخِ فریادی؛

نه فرشته، نه دیو

این میهن تلخکام ماست

که آه‌های ساده بومی‌اش

چون درناهای دور پرواز

بر فراز ابرهای تیره «ایلوپانگو»*

خوغا می‌کند.

* Ilopango دریاچه‌ای آبفشان در نزدیکی سان سالوادور (پایتخت). این دریاچه که بدلیل ماهیت آتشفشانی، ازخیزابه‌های توفانی، فواره‌های طبیعی، جزر و مد‌های نامنظم، سروصداهای عجیب و بخارات مسموم گوگردی برخوردار است، از دیرباز، دستمایهٔ بسا افسانه‌سازی‌ها و جادوپردازی‌ها قرار گرفته است.

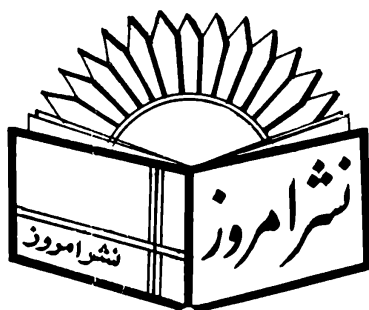
ایلوپانگو، هنوز هم، در قاموس اعتقادات خرافی بسومیان السالوادور، بعنوان مظهر «قدرت جادویی تقدیر مرموز» تلقی می‌شود. م

نشر امروز منتشر میکند

۱- خاندان ازهم پاشیده : نوشته پرل باك - ترجمه فرحناز خمسه‌ای

۲- زندگی شوستا کویچ :





۲۲۰ ریال